



دکتر محمد روشن

# صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها

تاریخ تحلیلی

پنج‌هزار سال ادبیات داستانی ایران

بخش اول از آغاز تصوف تا حمله غزها (همراه با  
دوستان نمونه منتخب و تحلیل آنها) نادر ابراهیمی. وزیری.  
۴۷۴ ص. نشر گستره. تابستان ۱۳۷۰

فصل اول - مقدمات و مطالعات، ظاهراً مدخل و مقدمه‌ای است بر کتاب، و در آن از «ساسانیان» سخن می‌رود که «دیگر هیچ حادثه‌ای نمی‌توانست نجاتشان دهد» و «ظهور اسلام - به عنوان یک اندیشه پرمایه» و نقد گفتار دایرةالمعارف مصاحب در «تعدن ساسانیان» و بازنمودن «این... شرح عجایب است نه شرح تمدن ساسانیان» و «اسلام ایران را گشوده» و «فاتحان هیچ چیز نیاروندند الا قرآن...» چنانکه صوفیان بزرگ عمل‌گرا در زمینه نظام‌سازی و نظام‌پردازی، عمده‌ی تکیه‌ی خود را بر قرآن انداختند و بر حدیث، و سپس از «نهضت شعوبیه» یاد می‌شود و «قیام و مبارزه» مردم، و «تصوف یکی از بهترین و پررواج‌ترین صورت‌های باخیزی گروه‌های بزرگی از مردم در برابر استعمار عرب»؛ و بیان این نکته که «تصوف اسلامی - ایرانی همچون خود اسلام یک اندیشه بود، یک نظام فکری، نه یک ملت؛ اما متعلق به ملت‌ها، و نه حتی متعلق به مردم» بی‌توضیحی و توجیهی در مصادیق «مردم» و «ملت». آنگاه «تصوف عمل‌گرا» به میان می‌آید و «دو گروه کاملاً متمایز از یکدیگر، و چه بسا مخالف سرسخت هم، تقسیم می‌شوند که گفتیم: صوفیان عمل‌گرا، صوفیان نظرگرا».

پس از این مقولات نگارنده داستان را به سبب آنکه هنری است مردمی، ملی، و برای عموم افراد عادی جامعه... به هنگام سخن گفتن از تاریخ داستان‌های عارفانه و صوفیانه در ایران، شکل ایرانی آن را مورد بحث قرار می‌دهد. در این میان از «زبان دری، اما نه چندان هم دری...» بحث می‌شود با این نتیجه که «ارزش اقتصادی این زبان رسی نو هم هرگز آنقدر نبوده که درباره‌اش به شکلی غیرمنطقی، جنجال به راه انداخته‌اند.» و پیشنهاد می‌شود: «رها کنیم این اصطلاح نامیمون «دری» را و به جای آن «خاوری» را بنشانیم!» و در این کتاب «فقط داستانهای عارفانه و صوفیانه‌ی را که به فارسی خاوری نوشته شده، ایرانی می‌دانیم... و مورد بحث و تحلیل قرار می‌دهیم.»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات  
پرتال جامع علوم انسانی

گفتگو از «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» همواره تازه است. به هر گونه و از هر زاویه که بدان بنگریم جای سخن بازمی‌ماند، و البته شأن سخنگو در این مقال خود از معیارهای سنجش است تا خواننده و جوینده برحسب خواست و نیاز خود نگرشها را پی گیرد و برسد و از آن بهره‌مند گردد.

«تاریخ تحلیلی...» عنوان دلپذیری است. در هر مقوله گویاش. و بی‌گمان «تحلیل تاریخ ادبیات داستانی، ویژگی دیگری دارد، افزون بر آنکه نگارنده خود در شمار داستان‌نویسان روزگار است، و سخن او در مقوله مورد طرح به عنوان «اهل البیت» است که می‌نماید آگاه‌تر است «بمافی‌البیت».

نگارنده در مقوله داستان پردازی بر آن است: «علی‌الاصول، ما داستان‌های شفاهی را تا لحظه‌ای که مکتوب نشده، قادر نیستیم خود ادبیات داستانی خود به شمار آوریم؛ اما البته می‌توانیم پس از مکتوب شدن... بگوییم که حدوداً اصل داستان در چه زمانی پدید آمده...»؛ و اینجا است که پرشی مطرح می‌شود درباره‌ی عنوان اصلی کتاب: «تاریخ تحلیلی پنج هزار سال ادبیات داستانی ایران» پشتوانه‌ی استدلالی و استنادی این گزینش چیست؟ نگارنده اذعان می‌کند داستانهای شفاهی را ملاک اعتبار نمی‌توان دانست. درباره‌ی بهترین نمونه‌ها از آثار مکتوب ایرانی، نمی‌دانم جز «گانه‌ها» این بهترین بخش اوستا که سروده‌های زرتشتی می‌دانند، بیرون از نمونه‌های اندک شمار سنگنبشته‌های ایرانی، اثر یا آثاری شناخته شده است؟ یا به دیده گرفتن تردید هوشمندانه آقای دکتر فتح‌الله مجتبیایی درباره‌ی تاریخ سنتی زرتشت در پیشگفتار اثر و ب. هیننگ به ترجمه‌ی استوار آقای کامران فانی به عنوان «زرتشت سیاستمدار یا جادوگر» و این نتیجه‌گیری که «زمان زرتشت به نیمه‌ی اول هزاره‌ی دوم پیش از میلاد نزدیک می‌شود...» - همان اثر ص ۲۱ - درازای این شمار پنجهزار ساله را به کدام اثر و مستند پُر توان کرد؟

مؤلف محترم پس از ۳۵ صفحه «مقدمات و مکالمات» به فروتنی می‌نویسد «تا اینجای کار آمده‌ایم و هنوز کلمه‌ی در باب چیستی عرفان و تصوف نگفته‌ایم...» خواننده‌ای که جویای تحلیل «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» است، در وادی نخستین باز می‌ماند که تمایز این دو مقوله را از کجا بازجوید؟ عارفانه چیست؟ و صوفیانه کدام است؟ پیداست که او از مؤلف کتاب چشمداشتی جز این نمی‌تواند داشت که عذر «قصد و جرأت آن را هم نداریم که پا به وادی این دریای بی‌کرانه بگذاریم.» را فرو نهد و بدین تمهیدات نکته‌ی اساسی را ناگفته گذارد و با همان سنجه‌هایی که به تحلیل و بررسی داستانهای صوفیانه و عارفانه پرداخته است، مستطیب خویش را از عرفان و تصوف بازگوید. بویژه که مؤلف محترم در ضمیمه‌ای رایگان که به خریداران کتاب اهدا شده و در یازده صفحه ناگفته‌های «مقدمات و مکالمات» را باز گفته‌اند، پرخاشگرانه «بزرگان فرهنگ ادب...» را گریبان گرفته‌اند که در تعاریف خود به «اسب را موجودی که می‌توان زین نهاد.» اکفا کرده‌اند. تعریف ایشان از تصوف - در ص ۳۸ که «تصوف همان عرفان است» - در پویش تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی و سیاسی وابسته و تعلق یافته به اسلام و ایران اسلامی، نه چنان است که خواستار پیر و جوان چنین اثری، این «نقص بسیار بسیار کوچک» عدم ارائه‌ی تعریفی مجمل یا مبسوط از «عرفان و تصوف» را نادیده تواند گذاشت؟

دانسته نیست اگر آقای ابراهیمی در اثر خود: «دو نوع تصوف» که دارای مرزهای نسبتاً دقیق و روشن هستند و موضع‌گیری‌شان نسبت به هم تا حدودی مشخص و مسلّم است، رضا بدیهیم: «تصوف نظرگرا» در مقابل «تصوف عمل‌گرا»، بر مبنای حدودی «مشخص و مسلّم» «مرزهای نسبتاً دقیق و روشنی» یافته‌اند چرا بر خواننده می‌پوشانند؟!

باری، «داستان‌های صوفیانه و عارفانه‌ی» که در دو مجلد به خواننده عرضه می‌گردد «به تقریب به یک هزار و دویست تا نهصد سال پیش» تعلق دارد، و در آن «جمع عناصر اساسی داستان - مانند شخصیت، زبان، فضا، طرح، موضوع، محتوا، هدف، ساختمان... - بررسی می‌شود... و در حاشیه‌ی این توضیح است که نگارنده به علم امکان در «مدّ نظر داشتن و پیش ذهن... داشتن... تمام طول تاریخ ادبیات داستانی میهن‌مان در امتداد پنج هزار سال» و «تاب خوردن» در آن اشاره می‌کند، و خواننده مشتاق را که جویان قرینه‌هایی هرچند کم رنگ و بی‌رنگ از دیربگی پنج هزار ساله داستان ایرانی است سرگشته باز می‌گذارد! پیداست که جویایی در اثری علمی و تحلیلی نه از سر استیحا است بلی گویای خواست و تمنا است که مؤلف در پیش روی خواننده و پژوهنده گذاشته است.

«نمونه‌ها و لحظه‌های تحلیلی آنها» که فصل دوم - نمی‌دانم چرا در این اوان پاره‌ای کسان دوم و سوم را با تشدید می‌نویسند؟ - کتاب است حاوی بخشهای اساسی کتاب است در تحلیل و بررسی داستانها. مؤلف، «کشف‌المحجوب» هجویری را به عنوان نخستین اثر داستانی می‌شمارد به اعتبار بزرگی هجویری و «استحکام و پختگی داستانش». شرح احوالی از او می‌آورد و نکته‌جویانه از دوبار ازدواج او سخن می‌گوید، ولی دانسته نیست چرا به سوز دل او که «یکی... دیوان شعرم کسی بخواست و بازگرفت، و اصل نسخه جز آن نبود. آن جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفکند و رنج من ضایع کرد؛ و دیگر کتابی کردم هم اندر طریقت تصوف، نام آن «منهاج‌الدین» یکی از مدعیان رکیکه که کرای گفتار او نکند، نام من از سر آن پاک کرد و بنزدیک عوام چنان نمود که وی کرده است، هرچند خواص بر آن قول بر وی خندیدند...» - کشف‌المحجوب. چاپ افست کتابخانه طهوری. با مقدمه دکتر قاسم انصاری ص ۱۲، اشاره‌ای نمی‌کند؟

نکته‌گفتی دیگر آن است مؤلف جای به جای از کسانی به درستی و زشتی یاد می‌کند که به روزگار خود آثاری ارجمند و گرانمایه به جای نهاده‌اند و سالهایی بگذرد لازم است تا اثری در همان حد یا برتر از آن پدید آید؛ و گیریم ما را با مشرب فکری و اجتماعی آنان همدلی و هماهنگی نباشد. سخن از نتایج و شوخ مردم را با پیش چشم آنان نیابردن هم نمی‌گویم، ولی این قدر هست که بیندیشیم خواننده‌ی یک اثر علمی و تحقیقی را خوشتر آن نیست که مناقشات را به موقع و مکان خود احاله کند و پایگاه رفیع علم را به تعارضات غیرعلمی مشوب نکند؟!

مؤلف، کشف‌المحجوب را با نگرشی ژرف خواننده است و گزینشهای او با هوشمندی قرین است. می‌آورد: «هجویری... تأکیدی دارد بر اعتبار «توبه» به عنوان مقدمه‌ی ورود به زندگی راستین...» و نمونه‌ای ارائه می‌دهد: «پیری به نزدیک ابوعلی شفیق آمد و گفت: ای شیخ! گناه بسیار دارم و می‌خواهم توبه کنم. شفیق گفت: دیر آمدی. پیر گفت: زود آمدم. گفت: چرا؟ گفت: هر که پیش از مرگ بیاید، اگر چه دیر آمده باشد، زود آمده است.» - ص ۸۹

هرچند آقای ابراهیمی در عنوان کتاب و مقدمه‌ی خود آورده‌اند که مطمح نظر، تحلیل داستانی صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها است، ولی اگر این جنبه از قصد و غرض خود را با تمییز و توضیح تصوف و مقامات آن مقترن می‌داشتند، و بر مبنای متن منتخب و آثار آئینی تصوف بدان اشارتی می‌کردند، خواننده نیز بدین آگاهی دست می‌یافت که از مقدمات تصوف بخش‌بندی مقامات است و آن هفت مقام است: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، رضا؛ و مصنف کتاب اللّمع، بعد از مقام اول هر مقام را نتیجه‌ی مقامات قبل می‌داند! - تاریخ تصوف در اسلام. دکتر قاسم غنی. ص ۲۱۰

در بحث از «ساختار حکایات هجویری» آمده است که «ما می‌دانیم که شخصیت‌هایی که هجویری در حکایات خود به کار می‌گیرد اسماً در بسیاری حکایات عارفانه - صوفیانه به کار گرفته شده است، یعنی شخصیتی به نام «ابراهیم ادهم» از نظر مشخصات نام و نشانی متعلق به هجویری نیست... اما ساخت یک شخصیت داستانی تنها تابع ماجراهایی که بر آن شخصیت می‌گذرد و یا نام و نشان آن شخصیت نیست... خواهیم دید که مقدار انعطاف‌پذیری شخصیتی که با همین نام و نشان هجویری ساخته به مراتب بیشتر از همه‌ی ابراهیم ادهم‌هایی است که دیگران و دیگران ساخته‌اند... همان جا. ص ۹۳ - ۹۲ - و این نظر با نمونه‌هایی که از رساله‌ی قشیریه و شرح تعزف بخاری می‌آید مورد سنجش قرار می‌گیرد.

در اینجا سخنی است که شایسته‌تر آن بود که مؤلف، هر داستان منقول را به صفحه‌ی اثر منتخب ارجاع می‌داد که این ارجاع را سودها است. خواننده و پژوهنده را مجال بررسی متن آسان می‌شود، و جهات دیگری از



نقد و تحلیل چه بسا روشن می‌گردد. در تصحیح متن نیز ممکن است غفلتهایی پیش آید که به مثل در همین کشف المحجوب به نقل از متن مصحح ژوکوفسکی آورده‌اند: «... و با من به وجه تسخیر استخفاف کردی.» همانجا، ص ۷۶ - وجه درست به احتمال بسیار «تَسَخَّرَ» است. تَسَخَّرَ زدن و تَسَخَّرَ کردن در متنها بسیار آمده است. مولانا در مثنوی می‌گوید:

یک خورش گفستی که ها این بوالوحوش  
 طبع شاهان دارد و میران خموش  
 و ان دگر تسخیر زدی کز جزر و مد  
 گوهر آوردست کی ارزان دهد

هم مولانا در غزلیات شمس می‌گوید:

جبارواره زفت او، دامن‌کشان می‌رفت او

تسخیر کنان بر عاشقان بازیچه دیده عشق را  
 به نقل از «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی». دکتر سید صادق گوهرین. ج ۳. ص ۱۶ - ۱۱۵

موردی دیگر مقدم داشتن کشف‌المحجوب هجویری است بر شرح تعرف مستملی بخاری، هرچند که مؤلف وجه تقدم را «استحکام و پختگی داستانهایش» دانسته‌اند، ولی در تحلیلهای ادبی و داستانی که محور ساختاری و زبانی هم در مد نظر است رواتر نبود، به رعایت توالی و سیر تکاملی، آثار مورد مذاقه قرار می‌گرفت!

در اعراب‌گذاری متن، مؤلف اصراری ناضرور دارد: «و کس اندر آنجا مرا نشناخت و جامه‌ی خلق داشتم... و بدان ذل نفس خود شاد بودی و مُرَقَّه برتن من ترگشته...» ص ۱۱۴ البته اعراب «خَلَقْتُ» برای برهیزی از بدخوانی ضروری است، ولی «و کس» و «برتن...» چه نیازی هست افزون بر آنکه واژه «ذَل» بی‌اعراب رها شده است و در حاشیه دو وجه «ذُل» و «ذَل» معنا شده که در آن هم خلط شده است. ذُل: خواری و مذلت است و: «ذُل» نرمی و مدارا، و نیز «مُرایی» از ص ۱۷۳ که در متن بی‌اعراب آمده، در حاشیه صورت «مُرایی» آن معنی شده است، و «مُرایی» که به وجهی در متن، اگر نه به تصریح بل به ابهام گویای سبزی‌نگری و پرخاشگری است ناگفته مانده است؛ «مُرَقَّه»: جامه درویشان، معنایی در حد تعریفهای مورد ایراد خود مؤلف است. «شعرانی» را به دو گونه: ۱ - نام کوهی نزدیک موصل (شعران) ۲ - بسیار موی و دراز موی اندام. پرموی؛ معنی کردن گرفتار کردن خواننده است، پیدا است که در متن جز معنای دوم مصداقی ندارد، در لغت نامه دهخدا آمده است: «شعرانی. [ش ی ی] (ع ص) بسیار موی و درازموی اندام، گویند: رجل شعرانی. (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم‌الاطلیبا) (اقرب‌الموارد). پرموی. بسیار موی. پشمالو. (یادداشت مؤلف)»؛ در ص ۱۵۸ «حوایج و توایل» آمده است و در ص ۱۵۹، توایل جمع تابل: ادویه، داروهای (۱۴) که در غذا بریزند، مانند فلفل، زیره، دارچین... معنی شده. با آنکه در صفحات پیشین کتاب صوفیانه‌ها... برای توضیح، معتزله و اشاعره از فرهنگ معین نقل شده است، ولی ظاهراً مرجع عمومی ایشان فرهنگ معین نبوده، زیرا از معنی «حوایج» و پیوند آن با «توایل» غافل مانده‌اند.

علامه شادروان محمد قزوینی می‌نویسد: «... در کتب متقدمین گویا به معنی مأكولات و ارزاق بوده است بابه معنی بقول و سبزیجات مأكول... علی‌العجاله گمان می‌کنم که حویج مخفف حویج بوده است و حویج را در معنی خاصی یعنی حویج و مأكولات خانه استعمال می‌کرده‌اند، بعد کم‌کم عوام امروزه حویج را به معنی گزر که زردی باشد استعمال کنند از قبیل عام بر خاص.» یادداشت‌های قزوینی. جلد چهارم. ص ۷۴-۷۳؛ معنی: «حایل» و «حاجب» ص ۱۸۰ به پوشش ظاهراً غلط چاپی است، «فوطه» را در ص

۱۸۸: پارچه‌ای که بالای خوان اندازند معنی کرده‌اند. آقای دکتر شفیعی کدکنی می‌نویسند: «نوعی پارچه است که از آن لباس می‌دوخته‌اند؛ ظاهراً در فرهنگ معین مضافاً الیه «فوطه نان» را ندیده‌اند و چنین معنی کرده‌اند؛ در فرهنگ البسة مسلمانان ر. پ. آ. ذری به ترجمه آقای دکتر حسنعلی هروی «فوطه مصغر آن فُوطَه» چهار صفحه توضیح آمده است که اصل «ابن واژه» هندی است... نوعی پارچه بوده که از هند می‌آوردند... همانجا، ص ۲۳۳ - ۳۱۹ و اگر مؤلف به واژه «فوطه» هم در فرهنگ معین می‌نگریست گرفتار این اشتباه نمی‌شد.

بخش‌بندی کتاب از سوی مؤلف محترم در این دفتر، به گونه‌ای که خود در مد نظر داشته است متناسب به نظر نمی‌رسد. بخش سوم، به رساله «بستان‌العارفین» اختصاص یافته است. در همینجا بگویم تعرفه ایشان از کتاب، مایه گمراهی است. اثری بدین نام را خواننده در هیچ کتابخانه‌ای نخواهد یافت. عنوان اصلی اثر مصحح دکتر احمدعلی رجایی در انتشارات دانشگاه تهران: دو رساله فارسی کهن در تصوف منتخب رونق‌المجالس و بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین است. و برای اثری تحقیقی این‌گونه مسامحات ناپذیرفتنی است. در بخش سوم که این اثر مورد بررسی است ضروری است که شناسنامه اثر برای خواننده و پژوهنده مصرح باشد. از سوی دیگر بهتر بود ایشان هر بخش را به دو جزء الف و ب متمایز می‌کردند تا توالی اثر با شمار سنجش هماهنگ شود. گذشته از اینها «طبقات الصوفیة انصاری» به وجوه و دلایل بسیار می‌باید مقدم بر «بستان‌العارفین» مورد بررسی قرار می‌گرفت. ویژگیهای زبانی، که با وجود قریب به دوست سال فاصله از روزگار تألیف تا تحریر نسخه اساس روی داده است، خود از قرائن اصالت و تقدم این متن است و پرداخت متناسب احوال و اقوال و دیرینگی آن مؤلف این ترجیح. ظاهراً مؤلف این اثر را کمتر مورد عنایت قرار داده است، چنانکه از این اثر نامدار و باشکوه عرفانی که تأثیرات عمده در آثار پس از خود داشته بیش از هشت حکایت نگزیده! کوتاهی دیگر آقای ابراهیمی فرونهادن متن مصحح نهایی «طبقات...» است که از سوی دکتر محمد سرور مولایی به گونه‌ای عالمانه و مقدمه‌های جامع آراسته شده است. با توجه به حرفه‌ای بودن آقای ابراهیمی در داستان‌پردازی، مراجعه به متن اصلی و به دور از خدشه با خصایص و امتیازات زبان و اسلوب نگارش، اول ضرورت است.

چون بررسی منتهای منتخب «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» مرا در چند مورد ناگزیر به مراجعه به اصل کرد، به نکته‌ای شگفتی آور رسیدم و دریافتم مؤلف محترم در بسیاری از منقولات خود جانب امانت را فرو نهاده است و عبارتهای صاحبان آثار، از هجویری و قشیری و مستملی بخاری و نویسنده بستان‌العارفین را به گونه‌ای خود خواسته دیگرگون کرده است. نمونه‌هایی می‌آورم تا خواننده منتخب را با اصل بسنجد. در «حکایت آن فاخته» عبارت آغازین چنین است: «شبلی را پایگاه اندر معرفت بدان جای رسید که روزی در بوستان شد...» ص ۲۲۷ بستان؛ در نقل آقای ابراهیمی آمده است «شبلی روزی در بوستان شد...» ص ۲۲۸ صوفیانه‌ها... بی‌نشانه حذف و اشاره‌ای، و در جمله پایانی، نگارنده بستان می‌نویسد: «من بر درخت بر وی نثار کردم و می‌گویم: هو هو... همانجا، ص ۲۲۷، منقول مؤلف چنین است: «من بر درخت وی نثار می‌کنم و می‌گویم: هو هو...» صوفیانه‌ها... ص ۲۲۸؛ در «لطیفه دل عارف» اصل چنین است: «حزقیل پیامبر علیه‌السلام دعا کرد، گفت: بار خدا! هفت طبق زمین مرا بنمای. بدو نمود. عجب آمدش... جبریل آمد و گفت: آفریده‌ام، گفت: الهی آن چیست؟... اندر نص تزئیل است: إنا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ: نه پذیرفتند...» ص ۱۵ - ۱۱۴ بستان. در صوفیانه‌ها... «هفت طبقه‌ی زمین» آمده است با افزایش

# صوفیانه‌ها

نمونه‌های ایجاز مُخل، اطناب مُقل، و تناسب بین اجزاء، و عناصر را می‌توانیم در این چند حکایت متشابه، ببینیم.

زمانی که جمله‌ها تحریف و تلخیص و دگرگون می‌شود، چه جای «تحلیل ساختاری» و «تحلیل زبان‌شناختی» و «واژه‌شناختی» باز می‌ماند؟ خواننده و پژوهنده می‌تواند از خود باز پرسد که آیا آقای ابراهیمی خود به متقدمان معاصر اجازه می‌دهند آثار داستانی ایشان را با حذف و تحریف و دگرگون کردن جمله‌ها و عبارتها و ترکیبات و واژه‌ها تحلیل کنند و به نتایج خود خواسته برسند؟

به ویژه که مؤلف محترم در خواندن و بازخواندن متن‌ها، چندان دقیق و نکته‌یاب است که بر مؤلف دانشمندِ درگذشته «سبک شناسی»، این پیشگام شایسته سبک و اسلوب، اثری که تا امروز، پس از ۶۰ سال، همانندی نه فراتر و نه فروتر یافته، خرده می‌گیرد و می‌نویسد: «... اصولاً گمان نمی‌رود هنوز کشف‌المحجوب را دیده و خوانده بوده است... که بپذیری است اگر کتاب را دیده و خوانده بود و حتی تئورق کرده بود نیازی به «گویا، نداشت...» ص ۸۵ صوفیانه‌ها... و چون به سبک‌شناسی استاد شادروان می‌نگریم می‌بینیم که در صفحات ۱۸۷ تا ۱۹۷ مجلد دوم، آن دانشمند از روزگار هجویری و اثر او با تحلیلی همه جانبه از «لغات فارسی» کشف‌المحجوب و «اصطلاحات و کلمات تازه عربی» و «موازنه و سجع» و «حذف افعال به قرینه» و ارائه «نمونه‌ای از نشر طبیعی و عادی کشف‌المحجوب» به فراخور اثر خود سخن‌رانده است. آیا تئورق ناکرده می‌توان بیش از ۲۴۰ واژه و ترکیب اثری را از استعمالات و کلمات تازه عربی برشمرد؟!

مؤلف صوفیانه‌ها می‌نویسد: «در معدودی از حکایات‌ها، تغییرات بسیار ناچیزی داده‌ام این تغییرات و تبدیلات، مطمئناً کوچکترین لطمه‌ای به شیوه‌ی بیان، سبک نگارش، مکتب نویسندگی... نزده است.» - ص ۷۳ - نمی‌گویم «بپذیری است» ولی این سخن درست نیست. من بیش از چهل داستان را با اصل سنجدیده‌ام، و هیچیک از این داستانها بی‌دگرگونی و تلخیص و تحریف نبوده است. خواننده گرامی با نمونه‌هایی که ارائه داده‌ام، می‌تواند میزان «تغییرات بسیار ناچیز» را برسد.

سخن از صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها گفتن، چنانکه در آغاز گفتم، پایان‌ناپذیر است. ویژگی کار آقای نادر ابراهیمی و آغازین بودن نگرشی تحلیلی بر آثار عرفانی شایسته تقدیر است. امید است ایشان با بردباری و شکیبایی عارفانه، به دور از پرخاشگریها و مسامحات، دفترهای دیگر صوفیانه‌ها... را منتشر سازند. گفتنی است که ایشان شمار حکایات را از ۱۰۰۰ آغازیده‌اند، شاید این شمار برای پُر کردن نمونه‌های دیرین پنج‌هزار ساله باشد، و این نیز خود خدمتی بزرگ است. ضرورت ارجاع به صفحات منابع را پشتوانه دقت و امانت خود بشمارند و در تسامح را بر خود و خواننده خود فروبندند تا هر کس در تحلیلا و استنباطها، اگر با مؤلف همدل و هم‌رای نبود، راه خود گیرد. ناشر را در عرضه چاپی مطلوب تهنیت باید گفت. با آرزوی مزید توفیقات برای مؤلف و ناشر!

«خداوند بدو نمود» و «حزقیل» و «خداوند می‌گوید که آفریدم» و نص تنزیل که همه معنای عبارت منوط به آن است حذف می‌شود بی‌آنکه در حاشیه، آن نص آورده شود. همانجا. ص ۳۳ - ۲۳۲؛ در «لطفی جزاها» اصل چنین است: «حسن بصری از خانه بیرون نگرست»، و در منتخب صوفیانه‌ها: «به بیرون»، و در اصل: «مردی پیش آمد حسن پرسید جزاها ای دیدی از پس...» بستان. ص ۳۶۴، و در منتخب: «مردی پیش آمد، حسن پرسید: جزاها بی ندیدی از پس...» صوفیانه‌ها... ص ۲۳۴؛ در «حکایت آن دو درخت» صوفیانه‌ها... ص ۲۴۰ «پیامبر صلی‌الله علیه و سلم» به «پیامبر علیه‌السلام» بدل می‌شود و عبارت: «شاخص در خانه منست چون باد بزند، اندر خانه من افتد...» بستان ص ۹۹، در منتخب آقای ابراهیمی بدین صورت نقل می‌شود: «شاخه‌اش در خانه‌ی من است. چون باد بزند خرما به خانه‌ی من افتد...» صوفیانه‌ها... ص ۲۴۰، در دنباله همین حکایت در اصل آمده است: «بامداد کودکان برخیزند و بخورند. ترسم که از خدای تعالی و از تو که رسولی عاصی گردم. پیش از آن که ایشان برخیزند بروم و آن خرما بچینم و...» بستان، ص ۹۹، در منتخب: «کودکان من، آمده است و عبارت بعدی با حذف بلند دیگرگون شده: «... بخورند زود بروم تا آن خرما برچینم...» صوفیانه‌ها... ص ۲۴۰. در همین حکایت، گذشته از نمتها، پیامبر همه جا بدل به پیامبر شده است و «بلگ» به «برگ»؛ در «حکایت زلیخا و یوسف صدیق» فعل «استاده بود» به «ایستاده بود» و «افتاد» به «افتاد» عوض می‌شود، و «بدو» به «به او»، در جمله «یوسف گفت»، «یوسف» افزوده صوفیانه‌ها است بی‌علامت و اشاره‌ای، و پس از «به زنا منسوب کرد» عبارتی و آیتی از سوره ۱۲ (یوسف)، آیه ۲۵ - می‌آید که برای آن نیز نشان و علامتی از حذف و اضافه نیامده است، و عجیب آنکه عبارت: «اندر ساعت جبریل آمد و گفت» بستان. ص ۱۱۳ بدل به حق تعالی گفت می‌شود. صوفیانه‌ها ص ۲۲۳. سطر آخر. و عبارت: «گرامیش خواهیم کرد از آنچه او دوست ما را دوست می‌دارد رنج وی ضایع نکنم، گرامیش کنم.» بستان. ص ۱۱۳، افزوده و کاسته می‌شود به صورت: «گرامی‌اش هم خواهیم کرد از آنکه او دوست می‌دارد.» صوفیانه‌ها ص ۴۴ - ۲۴۳؛ و در «حکایت قرآن مخلوق» آقای ابراهیمی آورده‌اند: «... چون به بغداد معتزله غلبه کردند، عبدالله احمدین حنبل را تکلیف کردند تا قرآن را مخلوق گوید...» صوفیانه‌ها ص ۱۵۲؛ هجویری در متن چنین آورده است: «... چون به بغداد معتزله غلبه کردند گفتند که وی [احمد حنبل] را تکلیف باید کرد...» کشف‌المحجوب ص ۱۴۵. چنانکه دیده می‌شود مؤلف «صوفیانه‌ها...» گفتند: «را بی‌علامتی و نشانه‌ای حذف کرده‌اند و «باید کرد» را به «کردند» تغییر داده‌اند و برآندند که: «لطمه‌ای به شیوه بیان، سبک نگارش... نزده است!» شاید ایشان برای تحلیل اثری، «تغییرات بسیار ناچیزی» را که یادآور شده‌اند، ضروری بدانند ولی بخوبی آگاهی دارند در نقطه‌گذاری نشانه‌هایی هست که گویای حذف و اضافه است. چه بهتر بود از آن‌ها سود جویند.

بیشتر نوشتم شایسته‌تر آن بود مؤلف هر منقولی را به صفحه و سطر منبع ارجاع دهند، و اینک باز می‌گویم آقای ابراهیمی در صفحه ۸۳ اثر خود نوشته‌اند: «... اگر در «لحظه‌هایی» از نثر هجویری سخن می‌گویم، چنانکه اشاره رفت، «نثر داستانی» او مدنظر است و نثری که توانسته در خدمت شکل و محتوای حکایت‌های او باشد...» و در صفحه ۱۳۳ از «کارکرد زبان» و «یافت زبان و کارکرد جمله‌ها» برای تحلیل یاری جسته‌اند و در صفحه ۲۵۷ می‌نویسند: «... ما از نظر ساختاری،

